

عشق و اندوه در سروده‌های ابراهیم منصفی

هاجر ذاکری نژاد *

بهجت نجیبی فینی **

تاریخ دریافت: ۹۵/۰۸/۲۹

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۲/۰۱

چکیده

ابراهیم منصفی یکی از شاعران پرکار و پرآوازه‌ی جنوب ایران است. او آغازگر شعر نوین فارسی در هرمزگان بوده و بسیاری از گویندگان بعد از خود را تحت تأثیر شیوه‌ی سرایش خود قرار داده‌است؛ از این‌رو، کندوکاو در آثار او نه تنها به واکاوی چگونگی سروده‌هایش، بلکه به کشف و بازنمایی درونمایه‌های شعری بخش بزرگی از شاعران این منطقه نیز کمک خواهد کرد. شعرهای این شاعر، از عناصر فرهنگی و آیینی زادبومش تأثیر پذیرفته‌است. او در سروده‌هایش افزون بر درون‌مایه‌های شعر معاصر ایران، به عناصر فرهنگ عامه نیز توجه داشت؛ این امر بیانگر پایبندی او به فرهنگ بومی و هویت مردم هرمزگان است. درونمایه‌های فکری این شاعر که متأثر از طبیعت خشن و اقلیم گرم و سوزان جنوب ایران می‌باشد، بیشتر بر محور تنهایی، انزواطلبی، عشق، یأس و ناامیدی می‌چرخد. شعر منصفی بیان‌کننده‌ی اندوه درونی، فقر، عشق به انسان و تحمل درد و رنج در شرایط سخت زندگی است که با زبانی ساده و روان بیان شده‌است.

این مقاله به روش توصیفی - تحلیلی و تفسیری به بررسی این موضوع پرداخته‌است و نتایج حاصل شده نشان می‌دهد که درونمایه‌ی شعری منصفی، بیان‌کننده‌ی حالات روحی و انفعالات تلخ و شیرین نفسانی مربوط به زمان گذشته و حال، اندیشه‌های انسانی - اجتماعی خرده‌گیر و غم‌خوارگی شاعر، و بازتاب محیط جغرافیایی و اجتماعی اوست که از جریان‌های شعری رایج در آن روزگار می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: ابراهیم منصفی، شعر، درونمایه‌های فکری.

۱- مقدمه

شعر مهم‌ترین و عالی‌ترین رسانه‌ی فرهنگی ماست، یا به عبارت روشن‌تر، اصلی‌ترین و پُر زورترین برداری است که وجدان ایرانی برای رساندن احساس، اندیشه و جهان‌بینی خود برگزیده‌است (آشوری، ۱۳۷۷: ۹۰).

شعر فارسی در طول تاریخ هزار ساله‌ی خود، نه تنها روح ایرانی را تسخیر کرده و

عالی‌ترین شکل بیان احوال و جهان‌بینی او بوده، بلکه پهنه‌ی بسیار پهناورتری را در میان اقوام دیگر در قاره‌ی آسیا فتح کرده‌است (آشوری، ۱۳۷۷: ۱۸۴). ما در جهانی می‌زیستیم که در آن شاعر به عنوان انسان و نماینده‌ی انسانیت ستم‌دیده، در برابر چرخ فلک می‌ایستاد و از ستمی که از گردش چرخ بر او می‌رفت، شکوه می‌کرد و ما ستم‌دیدگان روزگار، زبان حال درد خود را در این شکوه و زاری شاعرانه می‌یافتیم (همان: ۱۸۷).

شعر معاصر هرمزگان نیز از دهه‌ی چهل با ابراهیم منصفی، حسن کرمی‌زاده و مسعود فرح حرکت خود را آغاز کرد. او آغازگر راهی شد که شاعران دهه‌های بعد، اشعارشان را با الهام‌گیری از او سرودند (ماهی‌گیر، ۱۳۹۳: ۲۰). یکی از مسائلی که در شعر شاعران هرمزگان دیده می‌شود؛ اندیشه و تفکر در باب انسان و جهان است. ابراهیم منصفی در زندگی‌نامه‌ی خود، شرح حال روزگار جوانی و چگونگی آشنایی خود با شعر و ادبیات را چنین نقل کرده است. «در روزگاری که محیط فرهنگی سنت‌گرای مردمانی که در بندرگاه کوچک اما پرشکوه آن سال‌ها می‌زیستند، فاقد کم‌ترین امکان رشد فکری بودند و برای اکثریت تهی‌دست بندر، اندیشیدن درباره‌ی مسئله‌ای به نام فرهنگ معنا نداشت. تعدادی از جوانان بلندپرواز بندری تشنه‌ی دانستن و آگاهی، از هر توریست و ملوان خارجی، وقایع و اتفاقات هنری و فرهنگی جهان را عاشقانه یاد می‌گرفتند. دلشان از «افسانه‌ی نیما و «هوای تازه‌ی» بامداد توان می‌گرفت»

منصفی نیز از آن دسته جوانان جنوبی بود که در ژرفای روحش، حسی همچون عشق به سرودن می‌جوشید؛ پس سرودن آغاز کرد. او آمیزه‌ای بود از حافظ بزرگ، نیما، شاملو و بعدها فروغ و سپهری که ستاره‌های کهکشان رؤیاهایش بودند (نک، منصفی، ۱۳۸۷: ۱۸) و از آنجا که منصفی زندگی بسیار سخت و تأسف‌باری داشت، از یک سو تنهایی و رنج و از سوی دیگر، شکست‌های پی‌درپی در عشق و زندگی، ترانه‌هایش را سرشار از نغمه‌هایی سوزان کرده بود که هر شنونده‌ای را مجذوب و مفتون خود می‌ساخت.

با چشم‌انداز فوق و توجه به اینکه این شاعر، آغازگر سبک و راهی نوین در شعر و موسیقی هرمزگان بوده و به نیمای هرمزگان نیز معروف شده و از سوی دیگر، بسیاری از شاعران ترانه‌سرا و فعالان موسیقی جنوب را تحت تأثیر خود قرار داده‌است، پژوهندگی و کندوکاو در آثار او بیش از پیش ضروری به نظر می‌رسد.

۱-۱- بیان مسئله

بدیهی است برای دست‌یابی به ژرفای تفکر و جهان‌نگری هر شاعر، باید به درونمایه‌های شعری او نگریست و عصاره‌ی اندیشگانی وی را سنجید. پیداست که درونمایه‌های شعری، متغیر اصلی و مستقل این مقاله است، ولی متغیرهای وابسته‌ی دیگری نیز در این جستار مورد کندوکاو قرار خواهد گرفت. از این رو، در این پژوهش سعی شده درونمایه‌های فکری شعر منصفی مانند نوستالژی، تنهایی و انزواطلبی، عشق، فقر، اسطوره‌شناسی و مرگان‌اندیشی بررسی شود تا بتوان در پایان پژوهش، به یافته‌های جدید و نکاتی بدیع دست‌یافت. بدیهی

است که در پایان هر مبحث، اشعار این شاعر بررسی شده‌است. همچنین این مقاله در پی پاسخ به این پرسش است که در شعر منصفی چه درونمایه‌های فکری وجود دارد؟ تأثیر کدام بن‌مایه در اشعار او قوی‌تر و پررنگ‌تر است؟

۲-۱- فرضیه‌ی تحقیق

با توجه به اینکه در پژوهش‌های ادبی به دلیل کیفی بودن مسائل و ماهیت و پیچیدگی موضوع، بیان فرضیه به صورت صریح ممکن نیست؛ با این حال می‌توان گمانه‌ی زیر را بررسی کرد:

به نظر می‌رسد درونمایه‌های فکری این شاعر بیشتر در زمینه‌ی مسائل سیاسی و اجتماعی، زیست بوم و جریان‌های ادبی دهه‌ی چهل و پنجاه ایران است.

۳-۱- پیشینه‌ی تحقیق

در مورد درونمایه‌های فکری در شعر معاصر فارسی، به صورت ویژه تحقیقات و پژوهش‌های گسترده‌ای صورت گرفته‌است که در کتاب‌های مرجع‌شناسی می‌توان آنها را پیدا کرد و ذکر آنها در این مقاله ضرورتی ندارد؛ اما در مورد شعر ابراهیم منصفی تاکنون به صورت علمی و غیر علمی، یادداشت‌ها، پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد و کتاب‌هایی به رشته‌ی تحریر در آمده‌است که مهمترین آنها به شرح زیر می‌باشد:

- حاتمی (۱۳۸۹)، زمینه‌ها و درونمایه‌های شعر دوره‌ی بیداری را بررسی و اوضاع سیاسی و اجتماعی حاکم بر آن زمان را تحلیل نموده‌است که می‌توان شعرهای منصفی را نیز بر آن منطبق کرد.

- رضایی (۱۳۷۹) نیز در پایان‌نامه‌ی خود، به بررسی مضامین و درونمایه‌های شعری چهار تن از شاعران برجسته‌ی دوران مشروطه و بیداری (عشقی، عارف، فرخی یزدی و بهار) پرداخته‌است. این پایان‌نامه در هفت بخش تنظیم و نوشته شده‌است.

- علی رنجبری (۱۳۹۲)، پایان‌نامه‌ای با عنوان «بررسی فرهنگ عامه در آثار بومی سرایان هرمزگان» نوشته‌است. نویسنده در این پایان‌نامه، توضیحات لازم در مورد جغرافیای طبیعی و تاریخی استان هرمزگان، فرهنگ و زندگی-نامه‌ی شاعرانی مانند صالح سنگ‌بر، ابراهیم منصفی، نصرک و حسن کرمی پرداخته‌است.

- یداله شهرجو (۱۳۹۲)، پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد خود را با عنوان «عشق و انسان در سروده‌های منصفی» دفاع نموده‌است.

- حسام‌الدین نقوی (۱۳۸۹) مجموعه مقاله‌هایی را در معرفی و شناخت ابراهیم منصفی، در کتاب زخم هزار ترانه منتشر کرده‌است که ابعاد کارهای او را در زمینه‌های شعر، موسیقی، سینما و سایر کنش‌های هنری‌اش در بر می‌گیرد.

- بنیامین انصاری‌نسب در پژوهشنامه‌ی فرهنگی هرمزگان (شماره ۳)، به جایگاه زن در ترانه‌های ابراهیم منصفی اشاره کرده‌است.

- علی رنجبری در مقاله‌ی «بررسی فرهنگ عامه در آثار ابراهیم منصفی و ...» به پژوهش در مورد منصفی پرداخته که این مقاله در پژوهشنامه‌ی فرهنگی هرمزگان چاپ شده‌است.

- حسن کرمی در مقدمه‌ی دو کتاب منصفی، رنج‌ترانه‌ها و گفته‌های ناگفته، استادانه شعر و ترانه‌های او را بررسی کرده‌است. این مقاله صرفاً به کندوکاو در مهم‌ترین بن‌مایه‌های درونی شعر منصفی، یعنی عشق و اندوه پرداخته که تا کنون تحقیقی منظم در این زمینه صورت نگرفته‌است.

۲- بحث

۱-۲- درونمایه‌های فکری در اشعار و ترانه‌های ابراهیم منصفی

قبل از پرداختن به بحث بن‌مایه‌های فکری در شعر منصفی، بهتر است به صورت فشرده با دورنمایی از زندگی و شعر شاعر مذکور آشنا شد تا بتوان با فهم و شناخت بیشتر، در مورد افکار، احساسات و اندیشه‌های او گفت و گو کرد.

۱-۱- معرفی ابراهیم منصفی

از میان مجموع نوشته‌هایی که درباره‌ی زندگی‌نامه‌ی منصفی نوشته شده‌است؛ می‌توان گفت که ابراهیم منصفی (ملقب به رامی) در سال ۱۳۲۴ در بندرعباس به دنیا آمد. او حاصل پیوند محمد منصفی شهسواری و مریم بانو بلالی پوربندری - که برخاسته از دو فرهنگ نسبتاً متفاوت هستند - است. او با جدایی زود هنگام پدر و مادرش، سال‌های کودکی و نوجوانی خود را با پدربزرگ و مادربزرگ پدری‌اش، در بت گورن یا معبد هندوها سپری کرد. رامی در دوران پر شر و شور نوجوانی و جوانی، با طعم تلخ عشق آشنا شد.

منصفی زندگی پرفراز و نشیبی داشت که همین مسئله بر شعرش نیز به شدت تأثیر گذاشت. در اشعار و ترانه‌های او، یأس و ناامیدی را می‌توان حس کرد، اما با وجود مرگ‌اندیشی در اشعارش با تمام وجود عاشق زندگی بود و آن را می‌ستود. منصفی ترانه‌های زیبایی را با گویش‌های متفاوت جنوبی همچون بندری، مینابی و بستکی سروده که قابل توجه روز افزون مردمان جنوب بوده‌است و هست.

وی در سال ۱۳۴۳، نخستین دفتر شعر خود را با عنوان «مروراید ساحل یا گل‌های اندوه» منتشر کرد. سپس به شعر نو روی آورد و در سال ۱۳۴۸-۱۳۴۶، چندین شعر از او در روزنامه‌ی خوشه‌ی شاملو، فردوسی و یکی دو شعر در موزیک ایران و دو قصه و شعری در آبنوس چاپ شد. در سال ۱۳۵۰ به استخدام آموزش و پرورش بستک درآمد و به عنوان آموزگار در روستاهای هرنگ، عالی احمدان، گتاو، فاریاب و دهتل و ایلود به تدریس مشغول شد. در سال ۱۳۵۱ در فیلم «گالنگ‌هایم را دوست دارم» و «برکه‌ی خشک» نقش‌آفرینی کرد. در سال ۱۳۵۲ در فیلم «تهنگ» به کارگردانی سید حسن بنی‌هاشمی نقش بازی کرد و موفق شد، جایزه‌ی بهترین بازیگر را در جشنواره‌ی سینمای آزاد دریافت کند. او علاوه بر شاعری و نویسندگی در نقاشی نیز استاد بود، گیتار را هم به خوبی می‌نواخت. از او ۱۴ ترانه در آرشیو صدا و سیما، خلیج‌فارس مرکز بندرعباس موجود است. در سال ۱۳۵۷، با فاطمه راستی ازدواج کرد که حاصل این پیوند چهار فرزند بود؛ سه دختر و یک پسر به نام‌های انیس و مونس و لیلا و بنیامین، اما افسوس که بنیامین را در شش سالگی از دست داد. وی در شب اول تیرماه ۱۳۷۶ در سن پنجاه و دو سالگی در نهایت یأس، آنچه که سال‌ها در جست

وجویش بود به سراغش آمد و عصر دوشنبه دوم تیرماه ۱۳۷۶ در قطعه‌ی ۴ گورستان باغوی بندرعباس به خاک سپرده شد. در سال ۱۳۷۸، مجموعه شعرهایش با نام رنجترانه‌ها در نشر هفت رنگ و در سال ۱۳۸۲، مجموعه‌ی دیگری از شعرهایش با نام گفته‌های ناگفته، توسط همان انتشارات چاپ شد و در سال ۱۳۸۴ ترانه‌های رامی شامل سروده‌های بومی نیز در نشر ماهریز انتشار یافت.

۲-۲- درونمایه‌های فکری در اشعار ابراهیم منصفی

۲-۲-۱- نوستالژی یا نستاژی

نوستالژی یکی از ویژگی‌های ثابت و تکرار شونده در منظومه‌های عامیانه و محلی ایران زمین است. نوستالژی به معنی غم غربت و حسرت بر گذشته و در اصطلاح روان‌شناسی، عبارت است از میل بازگشت به گذشته که می‌توان تا حدودی آن را با حسرت مترادف دانست. این احساس، عمومی و طبیعی است و به صورت ناخودآگاه در فرد بروز می‌کند. به یادآوردن خاطرات گذشته، انگیزه‌ی تراوش درونی فرد برای نوشتن یا سرودن است و به همین دلیل نوستالژی با خاطره در ارتباط می‌باشد. گفتنی است که میان خاطره و نوستالژی، فاصله‌ی معنایی بسیار است؛ خاطره تعریفی است از یک موضوع و واقعه‌ای مشخص که فرایند آن به ذهن منتقل شده و معمولاً هرگاه که قصد و اراده شود قابل رجوع و یادآوری است. اما نوستالژی ذاتاً عنصری غنی بوده و کارایی آن به ویژه در شعر بسیار است. با این ویژگی که با قصد و اراده در یاد زنده نمی‌شود، مگر از طریق ایجاد انگیزه (کریمان، ۱۳۷۹: ۲۴).

۲-۲-۲- نوستالژی دوران کودکی و نوجوانی

ابراهیم منصفی که به دلیل ناپایداری زندگی زود هنگام خانواده، سایه‌ی سبز والدین بر سرش نبود، با حسرت از آن دوران یاد می‌کند. او در ترانه‌ی «یادِمن»، با اندوه از روزهای خوب مدرسه، از تنهایی‌های دل، از خانه‌اش در شبستان بت گورن، از بازی‌های دوران کودکی دارککاکا، هوتبلا و سنگ کله جو و ...، و خاطرات خوب آن دوران یاد می‌کند:

yâdomen ruzon-e xoobe madresa	یادِمن روزنِ خوبِ مدرسه
yâdomen vaxti del-e me bi kasa	یادِمنِ وختی دِلِ مِ بی کَسَه
yâdomen tanhâ xodom , yârom-arom	یادِمنِ تنها خُدَمِ یارمِ اَرَم
šonehâda kuh-e Yam ,ru jegarom	شَنهاده کوهِ غمِ رو جِگرم
me hanuzam tu šowaston,xonamen	مِ هَنوزم تو شُوستنِ حُنه من
hanuzam verd-e low-om beyt-e Yamen	هنوزم وردِ لُومِ بیتِ غَمِن
(ترانه‌های رامی، ۱۴).	
او همچنین در ترانه‌ی «یاد بندر»، به بازی‌های خوش دوران کودکی اشاره می‌کند:	
yâd-e bander vâxey,vaxti mâ çuk-arim	یاد بندرِ وَاخیرِ وختی ما چوکِ اَریم
âšeq-e ešno-vo- gâzi mâluk-arim	عاشقِ اِشنو و گازی مالوکِ اَریم

-نوستانژی دوری از معشوق

ابراهیم منصفی در دوران پر شر و شور نوجوانی و جوانی با عشق آشنا شد؛ عشق دختری با نام مستعار سارا که قلب و روح او را از آن خود کرد، اما چون سایه‌ای گریزان از منصفی دوری گزید و بعد از آن ابراهیم به آمیس دل بست، افسوس که او نیز با شتاب به آن سوی آب‌ها پرواز کرد. شکست در دو عشق نافرجام، روح سرکش و خاطر پریشان ابراهیم را آشفته‌تر کرد. این عشق‌های بی حاصل چون شعله روح او را گداختند و رفتند تا خاکستر وجودش را در خاطره‌ای سوزان به شعر و ترانه بسپارند و از او هنرمندی خنیاگر برآورند که با مویه بر آرزوها و عشق‌های بر باد رفته، صلیب سرنوشت مقدر و غمناک خویش را تا واپسین لحظه بر دوش کشد (کرمی، ۱۳۸۹: ۱۵).

با نگاهی گذرا به مثنوی عاشقانه‌ی او بازتاب این عشق جان‌سوز را می‌بینیم:

جانم از تو دردها آموخته

استخوانم در تب تو سوخته

ماهتاب شام تارم باش تو

مثل سایه در کنارم باش تو

همنشین سوگواران می‌شوم
(منصفی، ۱۳۸۲: ۱۳).

بی تو تنها مثل خاران می‌شوم

او در شعر «یادش به‌خیر» از سال‌ها و روزهای باشکوه و عاشقانه‌ای که در کنار معشوق داشته‌است، یاد می‌کند:

یادش به خیر/ چه سال‌های عاشقانه‌ای بودند/ چه روزهای باشکوهی/ که در شکست گل لبخندی/ پرپر کردیم/ شب‌های خوب چه تابستان‌ها/ که در کنار هم/ با هم/ دیوارهای بتکده را/ متن کتیبه‌های همیشه نمودیم/ چه شعرهای ناب و بی‌مانندی/ که در طول بوسه‌های صمیمی‌مان/ جاری شدند (همان: ۹).

منصفی در شعر «زمزمه‌های شب هنگام» از عشقش یاد می‌کند. عشقی که لبخند معصومانه‌اش هستی بیهوده ابراهیم را معنایی تازه می‌بخشد.

یاد بادا/ فراوان در فراوان یاد بادا/ آن روزگاران/ که تو یگانه عشق من بودی/ روح من/ پرنده‌ی غریبی است/ که تنها آشیانش تویی/ و آرام نمی‌گیرد هرگز/ مگر در چشمان مهربان تو/ و تنها چلچلی غمگانه‌اش/ تکرار زیبای نام توست/ بانوی دنیای من! (منصفی، ۱۳۷۸: ۷۳).

-نوستانژی اجتماعی در اشعار منصفی

منصفی در دهه‌ی پایانی زندگی خود، به سبب نوسازی و رواج آپارتمان‌نشینی شاهد از بین رفتن معماری خاص حیاط‌های بزرگ، درختانی با سایه‌ی گسترده و بادگیرها در شهر بندرعباس بود. او از روزی که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم، می‌ترسید. روزی که در برج‌های سر به فلک کشیده، هیچ کس از حال و روز همسایه‌ی بغل دستی‌اش باخبر نیست؛

در حالی که در گذشته، از حال و زندگی مردم چند کوچه پایین‌تر هم خبر داشتند. اما اکنون مردم حتی با وجود فاصله‌ی اندک، بیشترین فاصله را از هم دارند.

na âsfâlta , na bolwâra , na kuler

نه آسفالته نه بلواره نه کولر

êe vâ ruzi dar honden šahr-e bander

چه وا روزی در هندن شهر بندر

(رامی، ۱۱۷).

منصفی در بازگشت به گذشته، از اجتماعی که پول در آنجا تنها معیار ارزش‌هاست و حرف اول را می‌زند و مردم برای رفاه بیشتر حاضرند دلخوشی‌های خویش را فدا کنند، بیزار است و آن را در ترانه‌ی راز دل بیان می‌کند:

hamaš fekr-e non-o-čuko-o-mom-o-zan

همش فکر نُن و چوک و مُم و زن

ya zarra delxâši , ranj-e damâdam

یَه ذره دلخاشی رنج دمام

na mom râzi, na zan râzi, na čukon

نه مُم راضی نه زن راضی نه چوکن

aga pul etnabu, etnâgan âdam

اگه پول اتنبو اتناگن آدم

(رامی، ۱۱۵).

۲-۲-۲ اسطوره‌اندیشی

در شعر فارسی چند دهه‌ی اخیر به ویژه از دهه‌ی سی - چهل به بعد، شاهد روی‌آوری برخی از شاعران به اسطوره، حماسه و چهره‌ها و بن‌مایه‌های افسانه‌ای روزگار باستان بودیم؛ «آرش کمانگیر» سیاوش کسرای، چندین سروده‌ی دفتر «از این اوستا» و دیگر آثار اخوان ثالث، «آیه‌های زمینی» فروغ فرخزاد، «مسافر» سهراب سپهری، «انگیزه‌های سکوت» احمد شاملو و چندین شعر حمید مصدق که از «ضحاک»، «کاو»، «سودابه»، «سیاوش» و مانند این‌ها یاد می‌کنند، نمونه‌های بس گویایی از اسطوره‌اندیشی را از دهه‌ی سی به بعد عرضه می‌کنند (شریعت کاشانی، ۱۳۸۸: ۳۴۲).

اسطوره‌اندیشی یکی از دو جنبه‌ی گذشته‌گرایی در کل شعر منصفی است؛ جنبه‌ی دیگر این گذشته‌گرایی را در سطح زبانی می‌بینیم و آن به کار بردن شماری از واژگان و ترکیبات کهن توسط شاعر است. توجه شاعر به اسطوره، به شکل‌گیری تصویرهای باستان‌گرایی در شعر او می‌انجامد. اسطوره‌ها و افسانه‌های کهنی که قابل توجه شاعر قرار می‌گیرد، در چند مورد انگشت‌شمار شخصیت‌های اسطوره‌ای کتاب مقدس مسیحیان هستند؛ نظیر اسطوره‌ی آفرینش، اسطوره‌ی مریم، مسیح و صلیب. از این میان، «مسیح» در مقام برجسته‌ترین شخصیت کهن‌الگویی جلوه‌گر می‌شود و با رفت و واگشت‌های مکرر خود در فضای ذهن و خیال شاعر، در مقام یک بن‌مایه‌ی انسانی - تصویری برجسته در می‌آید. با نگاهی به شعر «تربیع دوم» (۱۳۷۸) و «اعتراف» (۱۳۷۸) اثر منصفی، می‌توان به جایگاه مرکزی «مسیح» در شعر اسطوره‌گرای منصفی پی برد.

همان‌طور که می‌دانیم هسته‌ی مرکزی شعر منصفی، انسان اجتماعی جهان امروز است.

درباره‌ی این انسان، حی و حاضر است که مسائلی نظیر نابرابری و ستم‌کشی، قدرت‌نمایی، بندگی و بردگی، درگیری میان «نیک و بد» و «روشنایی و ظلمت» مطرح می‌شود و انسان در شعر او، خود به گونه‌ی یک اسطوره در می‌آید (شریعت کاشانی، ۱۳۸۸: ۳۴۶).

درد مسیح را / به یاد آوردم / درد کوبش میخ و مسماز / بر استخوان / درد فرو ریزش خار / به هیئت تاجی بر سر / تا شاه شاهان رنج بشری را / به گناه عشق و آزادی / بر صلیب سرنوشتی پر شکوه و جاودانه / با جانیمان همسنگ و همگانه کنند / هیئات از این جهالت شرم‌انگیز / هیئات (منصفی، ۱۳۷۸: ۹۷).

منصفی در شعر «اعتراف» با یادآوری درد مسیح، رنج‌مویه‌های بی‌حاصل جسم و جان انسان را بیان می‌کند و اینکه بی‌عدالتی و ستم هیچ‌گاه از روی زمین رخت برنبرسته است. منصفی با ادغام کردن گذشته‌ی دور در زمان حال و بازاندیشی و بازتفسیرگری رویدادهای روزگار کهن درباره‌ی واقعیات کنونی، آدمیزاده‌ای به تصویر می‌کشد که از این همه عذاب و رنج سر به خویش فروبرده و مبهوت است و بیزار از میخ و تازیانه و خار، درد بیداد را زمزمه می‌کند.

اشعاری از منصفی به نوعی با داستان آفرینش جهان و انسان در ارتباط است. در این اشعار، شیوه‌ی نگاه، برداشت و تصویرپردازی شاعر، همان است که با تفاوت‌هایی چند در دیگر شعرهای باستان‌گرای او به چشم می‌خورد؛ در شعر «شگفتانه» داستان «هبوط آدم» و سرگذشت سرنگونی او به پست جای فساد و ظلمت، به مثابه‌ی آینه‌ای است که وضعیت پریشان انسان امروزی و زیستگاه آشفته او را باز می‌نماید (شریعت کاشانی، ۱۳۸۸: ۳۵۰).

در حیرتم که / آن گناه نخستین / امکان اگر نمی‌پذیرفت / آیا زمین و ساکنان شگفت و شعورمندش / بی‌گندم رسالت محتوم / و سیب سرخ مسیحا / فردوس جاودانگی شان را / با خاک و خاکساری و تباهی / اندیشه معاملتی / در سر می‌رفت؟ آیا اگر ابلیس و مار و تباهی نبود / انسان را در این روایت دردانگیز / از آغوش مطهر آب و خاک / و جایگاه آتش و خاکستر پاک / به مزبله‌ی عفن جهل و جنایت / و قبح خیانت و مقاتله / اجبار و تعبدی می‌بود؟ (منصفی، ۱۳۷۸: ۵۹).

۲-۲-۳- درونمایه‌ی تنهایی و انزواطلبی

طبیعت خشن و اقلیم سوزان جنوب و سختی و یکنواخت‌بودن محیط زندگی، طبعاً ویژگی‌ها و قابلیت‌های خاصی را در انسان‌هایی که در آن محیط پرورش یافته‌اند، به وجود می‌آورد؛ یکی از این خصلت‌ها خودمداری آنهاست که باعث شده این مردم در عین باهم بودن، در خویشتن خویش تنها باشند و مشغول به خود. این خودمداری و هویت فردی و انزوا که زمینه‌ساز آن وجود روستاها و آبادی‌های پراکنده و زندگی در میان نخلستان‌های پراکنده‌ی دور از هم، کارهای انفرادی مانند چوپانی، دشت‌بانی، کشاورزی به صورت خرده‌مالکی، کار در لنج‌های صیادی، سفرهای انفرادی در جست‌وجوی کار به دور دست‌ها، کوچ اجباری و غم‌نان بوده‌است، خود زمینه‌ی پیدایش بسیاری از آیین‌ها و شیوه‌های خاص زیستن و خصوصیات رفتاری و فرهنگی را فراهم نموده که به دنبال آن، شیوه‌های خاص «بیان» این انزوا و تنهایی را نیز تعیین کرده‌است (نقوی، ۱۳۹۳: ۱۴۰).

منصفی از آن جایی که بازیگر و هنرمند توانایی بود و در اجتماع حضور فعال داشت، همواره شمع هر محفلی بود و حضور شادی‌بخش او هر کس را بی‌اختیار به سویش می‌کشید. اما زندگی‌اش با حوادث تلخ و شیرین زیادی همراه بود؛ جدایی پدر و مادرش در آغاز کودکی، ابراهیم را با غم سنگین تنهایی آشنا ساخت. در جوانی به علت ناکامی در عشق، به نوعی تنهایی و انزواطلبی گرفتار شد. او اهل آبادی عشق بود و پیوسته از عشق می‌سرود، اما در ویران‌سرای غربت عالم، جز تنهایی و انزوا همراه و همسفری نیافت و غمگین و شوریده‌وار نغمه‌ها سر داد؛ نغمه‌هایی که هر شنونده‌ای را مجذوب و مفتون خود می‌ساخت (کرمی، ۱۳۸۹: ۱۴).

رامی در شعر «مثنوی تنهایی» اعتراف می‌کند که بیهودگی و تنهایی را در تمام سال‌های زندگی احساس کرده است و دلیل تنهایی خود را بی‌همدلی، دوری گزیدن از عشق و یأس و ناامیدی از رسیدن به یار بیان می‌کند:

روزمان از نیمه شب تاریک‌تر / درد هامان مثل تنهایی بزرگ / روح‌مان در ورطه‌ی طوفان
رنج / بره‌ای وامانده در چنگال گرگ (منصفی، ۱۳۸۲: ۱۷).

منصفی خود را بدون عشق بی‌کس می‌بیند:

تو تسلا‌ی غم بی کسی من بودی / از چه رو این همه‌ام باعث خون‌جگری (همان: ۲۵).

در شعر «باز هم تنهایی»، دوباره از درد تنهایی می‌نالد:

آه چه دردی می‌کشم من / چه باری بر دل دارم / چه می‌میرم من از این همه تنهایی
(همان: ۲۹).

وی در سال‌های پایانی زندگی، خود را دانه‌ای می‌داند که سی سال در خاک بوده و ریشه نزده‌است و فکر نمی‌کرد روزی این همه تنها شود و بی‌حاصل: دانه‌ای فرتوت / فکر نمی‌کردم یک روز / این همه تنها شوم؟! این همه بی‌حاصل (همان: ۱۱۲).

۲-۲-۴- مرگان‌دیشی در شعر

در ابتدای کتاب بوف کور صادق هدایت آمده‌است: در زندگی زخم‌هایی است که مثل خوره در انزوا روح را آهسته می‌خورد و می‌تراشد. این دردها را نمی‌شود به کسی اظهار کرد؛ چون عموماً عادت دارند که این دردهای باورنکردنی را جزو اتفاقات و پیشامدهای نادر و عجیب بشمارند و اگر کسی بگوید، یا بنویسید، مردم برسبیل عقاید جاری و عقاید خودشان سعی می‌کنند آن را با لبخند شکاک و تمسخر آمیزی تلقی بکنند؛ زیرا بشر هنوز چاره و دوائی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله‌ی افیون و مواد مخدر است، ولی افسوس که تأثیر این داروها موقت است و به جای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می‌افزاید (هدایت، ۱۳۱۵: ۳۰).

ابراهیم منصفی علی‌رغم استعداد بسیار زیادی که در موسیقی و هنر داشت، اما زخم کهنه‌ای در دلش ریشه دوانده بود؛ عشق‌های نافرjami که نمی‌توانست خود را از اندیشیدن به آنها رهایی بخشد. وی برای فراموشی همچون هدایت، راه نادرستی را در پیش گرفت و آن روی آوردن به مواد تسکین‌دهنده بود. این مسکن‌های قوی برای لحظاتی غم بی‌همدلی را

در او فروکش می‌کرد، اما روح او را می‌خراشید. منصفی در شعر «در رثای انسانی که منم» به آن اشاره می‌کند:

سرسام ناتمامی تو/ در مغز خون من/ چونان زالویی چسبیده و سمج/ که بر جدار گنداب
زندگیم/ چرک و خونابه می‌نوشد/ و دردی بی‌التیام همیشه را در من/ ریشه‌ای پای در
استخوان فرو کرده/ عشق! (منصفی، ۱۳۸۲: ۳۹).

یأس و ناامیدی در دلش آشیانه کرده بود و او در منتهای تنهایی و ناتوانی از تحمل
غم‌های زندگی، رنجور و دلشکسته، ناشادمان و خسته به سر می‌برد تا شاید معجزه‌ای او را
از این رنج‌رهایی دهد (کرمی، ۱۳۷۸: ۲۴).

اما تنها غم منصفی عشق نبود؛ بیکاری، وضعیت نابسامان اقتصادی، اعتیاد و دوری
گزیدن دوستان او را بیش از پیش از زندگی ناامید می‌کرد و به سوی مرگ می‌کشاند؛
هر چند در اشعارش زیاد از کلمه‌ی مرگ استفاده نکرده اما اوضاع ویران و خودکشی‌های
مکررش، دلیل تمایل او به مرگ است. منصفی در شعر «باز هم تنهایی»، دلیل توجه به
مرگ را ناامیدی و ناتوانی انسان می‌داند:

به انسانی چنان نومید و ناتوان که فضیلت مرگ را باور می‌دارد/ و در هنگامه‌ای خوف‌انگیز
و مقدر/ از اعدام و کشتار شرافت زندگی/ مرگ ارزش‌های بی‌همانند زیستن/ تکوازه‌ی خوار
معنای زندگی (همان: ۲۹).

او در شعر «تربیع اول» به صورت مستقیم به مرگ اشاره می‌کند:

مرگم اینک/ سر بر می‌کشد از کمینگاه سرنوشت/ می‌سوزم از تب هذیان‌ها/ از داغ انتظار
می‌سوزم/ در تنهایی‌های همیشه/ او در خیالات خود روزی هزار بار می‌میرد/ و به سوی
جانان پرواز می‌کند (همان: ۸۲).

همچنین در شعر «مرگِ مرگ»، مرگ را همچون صیادی تصور می‌کند که در کمینگاه
منتظر اوست تا با سلاح نامرئی کارسازش، او را تباہ سازد.

مرگم اینک/ از کمینگاهی ناپیدا به نظاره/ چشم بر در/ دوخته‌است/ مرگ/ به هیئت یک
صیاد/ در کچه‌ای امن مقدرش/ دیده بر دیدگانم دارد/ تا بچکاند ماشه‌ی سرنوشتم را/ با
سلاح نامرئی کارسازش/ که خون و حماسه و شوری دیگر است/ تباہی من (منصفی، ۱۳۷۸: ۲۲).
او هر چند عاشق مرگ است، ولی دلش حضور یار را می‌طلبد و دوست دارد مرگش با
حضور دوست به تأخیر بیفتد:

حضور دلپذیرت را/ تأخیر مرگ خویش می‌خواهم (همان: ۸۳).

او هر چند به مرگ می‌اندیشد، اما در ژرفای وجودش عشق به زندگی موج می‌زند. او
ملتسمانه از مرگ، زندگی را طلب می‌کند:

مرگا! چه می‌کنی با من/ که زندگی را می‌خواهم (همان: ۲۳)

۲-۲-۵- نگاه بدبینانه در شعر منصفی

تجربه‌ی بن‌بست و اندیشه‌ی جبر تا آنجا که به شرایط سیاسی و اجتماعی پریشان
مرتبط می‌شود، در شعر منصفی نیز انعکاس دارد. «این اندیشه، گاه شاعر را تا مرز ناامیدی
و بدبینی و پوچ‌اندیشی به پیش می‌راند.» (شریعت کاشانی: ۱۳۸۸: ۱۴۹).

سراسر اشعار منصفی را بدبینی فرا گرفته‌است؛ او بدبین است نسبت به عشق، زندگی و مرگ. در شعر «مهرثیه»، دیگر نمی‌خواهد از عشق سخن بگوید؛ چرا که آن را دروغی بزرگ و زیبا می‌داند که از روی نادانی به ستایش آن پرداخته‌است. میکال آنژ می‌گوید: «تنها رستگار، کسی است که چشم به جهان نگشوده به خواب مرگ فرو رود.» (معتمدی، ۱۳۸۶: ۳۳).

و رامی در شعر «راحیل» به همین موضوع اشاره می‌کند:
انسانی بعید و زیبا/ که در بطن نابایسته/ و تلخ مادری دیگر جان گرفت/ و بی‌تاب و شتابنده/ رفت از کف دنیا/ باقی تمام حرف‌ها بیهوده بود (منصفی، ۱۳۸۲: ۱۰۷).

وی، دنیا را زباله‌دانی پراز نادانی، جنایت، زشتی و خیانت می‌داند که به اجبار، نه از روی اختیار به آن پای گذاشته‌ایم و متحیر از اینکه، اگر آن زمان حوا و آدم آن گندم رسالت و سیب سرخ مسیحا را نمی‌خوردند، امروز در بهشت جاودانه بودیم و در این خاکساری و تباهی قرار نمی‌گرفتیم. منصفی، از خلقت زمین، آسمان و هستی موجود متعجب است؛ همان‌طور که شوپنهاور فیلسوف بدبین می‌گوید: «در حیات بشر، جبر بی‌ارزش است و انسان اصولاً مخلوق درد و رنج است، نیکبختی رؤیایی بیش نیست و تنها حقیقتی که وجود دارد، درد و رنج است.» (معتمدی، ۱۳۸۶: ۳۳).

آیا اگر/ ابلیس و مار و تباهی نبود/ انسان را/ در این بدایت دردانگیز/ از آغوش مطهر آب و خاک/ و جایگاه آتش و خاکستر پاک/ به مزبله‌ی عفن، جهل و خیانت/ و قبح زخمناک خیانت و مقاتله/ اجبار و تعبدی می‌بود (منصفی، ۱۳۸۲: ۶۰).

در شعر «طرح دشواری عشق من»، زن را فریب و دروغ آفرینش می‌داند که شیرینی جفای او ترانه و غمگنانه‌ی آدم می‌شود. هرچند در ابتدا خوب و خواهنده است و کودک‌واره سربه مهرش می‌سپاریم، اما نیرنگی رنگین‌تر از رنگین‌کمان‌ها است و در پایان این شعر منصفی خداحافظی می‌کند، با زن که مکر است و زندگی که فریب است/ بطالت است/ دروغی که به خطا/ عشقش پنداشتم! (همان: ۵۴).

به هر حال، بدبینی همچون اژدهایی هزار ساله از میان تیره‌روزی‌های زندگی سربرمی‌آورد، زاده می‌شود و نقش شوم خود را بر لوح ضمیر انسان حک می‌کند. همان‌گونه که با فرارسیدن شب، روشنی، جان به تاریکی می‌سپارد، ابرهای سیاه بدبینی نیز با انحطاط تمدن‌ها، در آسمان تاریخ گسترده می‌شوند (معتمدی، ۱۳۸۶: ۱۱۵).

واحسرتا/ و دریغا/ از رنجی چنان بزرگ و بسیار/ که توان اعترافش را/ با مؤمن‌ترین کسانت نیز/ ناممکن می‌نماید (منصفی، ۱۳۸۲: ۳۵).

۲-۲-۶- درون‌مایه‌ی فقدان و فقر در زندگی

فقر، از پدیده‌های ناخوشایند و دردناک اجتماعی است که همواره در کانون توجه انسان‌های متعهد قرار دارد. پروین اعتصامی، یکی از شاعران بلندآوازه‌ی ایران، در شعر خود حاکمان بیدادگر را دلیلی محکم بر گسترش فقر در بین مردم جامعه می‌داند. او، از انسان‌های زحمتکش دفاع می‌کند و دردآورترین مسئله‌ی زندگی او، نابرابری و بی‌عدالتی در جهانی است که ارزش‌های انسانی نادیده گرفته می‌شود. او در شعر «اشک یتیم»، موضوع بی‌عدالتی و فقر مسلط بر جامعه را به خوبی به تصویر کشیده‌است.

در شناخت‌نامه‌ی حسن کرمی - که به لحاظ اندیشه‌ورزی همسو با رامی است تا جایی که نمی‌توان مرز و تفاوت شعرهای این دو را از هم تشخیص داد - آمده‌است:
 آخرین ضربه‌ی پتک ویرانگر، مرگ رفیق گرمابه و گلستان، یار غار و همدم و مرید و مرادش شاعر خنیاگر جنوب بوده‌است که در فقر و مسکنت لای‌لحافی لهیده و دریده، میان اوراق اشعارش در کلبه‌ای محقر بر او فرود آمد. مرگ ابراهیم منصفی، شاعری که عشقش را گم کرده بود (جلالی، ۱۳۸۹: ۲۳).

این مطلب، فقر و بیچارگی هنرمند و شاعری را در لحظات پایانی زندگی‌اش بیان می‌کند. به راستی چرا؟..... چرا یک هنرمند بزرگ جنوب که همه‌ی مردم اشعارش را دوست دارند و با افکارش زندگی می‌کنند، باید در فقر و فلاکت به سر برد تا اینکه راه چاره‌ای جز مرگ نیابد.

ابراهیم منصفی به دلیل فقر اقتصادی نتوانست پیشرفت کند. او که فرزند طلاق بود، به دلیل مشکلات روحی و روانی ناشی از جدایی پدر و مادر، در زمینه‌ی تحصیل و زندگی نتوانست فرد موفق‌تری باشد.

فقر خطری بزرگ برای جامعه است که به بدبختی، سست شدن ایمان مردم و حتی کفر منجر می‌شود. بیچارگی همیشه منشأ فقر است. فقر فرهنگی جامعه که خود از پیامدهای فقر مادی است، سبب شد که ابراهیم منصفی در تنهایی و فقر و بیچارگی، آرزوی مرگ داشته باشد.

منصفی روزهای سخت زندگی‌اش را این چنین به تصویر می‌کشد؛ اگر یک چهار دیواری با دو، سه اتاق داشتم، توان استقلال فردی و خانوادگی می‌یافتم و مجبور به تحمل آن همه طعن و کنایات نبودم. سرگیجه و جنون گرفته‌ام و گویا هیچ ارزشی غیر از مادیات، انسان را به خواسته‌های حتی اولیه و ابتدایی‌اش هم نمی‌رساند.

یکی از درون‌مایه‌های اجتماعی اشعار منصفی، توجه به حال مردم فقیر و تهیدست است. او در ترانه‌ی «سرگ هلهلوک»، زندگی یک خانواده‌ی فقیر بندری را به تصویر می‌کشد:

شَو تَارِیکِن و سِرِگ هَلِهَلوک	šowv-e târiken-o-serg-e halhaluk
دَه نُفَر گُشَنَه و یِک کَاسَه مَشوک	dah nofar gošna-o-yak kâsa mašuk
عُلْمَک، مُرْکَبِ اِینِی کَلْمِی	ʿolomak , morakab ini kalami
دِلِی وَا نِوِشْتِنِن نَابِو گَمِی	deli vâ neveštenen ,nâbo gami
مُم غُلِی وَا چَار کَدِی پَچ نَزْدِن	mom ʿoli vâ çârkadî paç nazeden
هَمَه کَ وَا چَشْمَنِی زِشْت و بَدِن	ham ka vâ çešmoni zešt-o-baden
دَگَه بَلَاسِی شُ اِنِی گَازَلِیت	dega ballâsišo ini gâzeleyt
اَگَه هَمَسَاَدَه وَا کَرزِی شُنْدِیت	aga hamsâda vâ karzi šonadeyt

(منصفی، ۱۳۸۴: ۵۰).

ابراهیم منصفی در ترانه‌ی «زندگی»، به یکی از دلایل فقر اشاره می‌کند و آن فقدان توزیع عادلانه‌ی ثروت در بین افراد جامعه است. فقر فرهنگی می‌تواند یکی از عوامل انحرافات اجتماعی باشد و در جوامعی که توزیع ثروت و امکانات فرهنگی عادلانه نیست، مردم برای دست‌یافتن به ثروت بیشتر، ممکن است به اعمال غیراخلاقی و نادرست دست بزنند.

یَه عِدَّه زير بارُن از بی پوشنی چکوپچکو
ya edda ,zir-e bâron az bi pušani çakçaku

یَه عِدَّه گرم خِو خاش زیرِ ملافه و پتو
ya eda, garm-e xov-e xâš zir-e malâfe-o-patu

یَه عِدَّه از زورِ خاشی عاشقِ سینه چاک آبن
ya edda, az zur-e xâši, âşeq-e sina çak aben

یَه عِدَّه تو همی زَمَن آگشنه ای هلاک آبن
ya edda, tu hami zamon, a gošna-ie, halâk aben

(منصفی، ۱۳۸۴: ۸۷).

۲-۲-۶- بن‌مایه‌ی عشق

بازتاب عشق در اشعار منصفی، تنها در شعرهای تغزلی نیست بلکه او در شعرهایی که درونمایه‌ی اجتماعی دارند نیز عاشقی تمام عیار است؛ چرا که او به ارزش‌های درونی انسان و آرزوی دیرینه‌ی آدمی، یعنی آزادی، عشق می‌ورزد. همان‌طور که همه می‌دانند، ابراهیم منصفی زندگی سخت و دشواری داشت. او در دوره‌ای سیاه و بحرانی در پایان جنگ جهانی دوم که یکی از مهم‌ترین دوره‌های سیاسی و اجتماعی ایران و جهان بود، به دنیا آمد.

کودکی و نوجوانی‌اش در روزگاری پرآشوب گذشت؛ جنگ، اشغال، فقر، ناامنی و دگرگونی در ساختار اجتماعی، همه‌ی زمینه‌های اجتماعی دوران کودکی و نوجوانی او را تشکیل می‌داد. شاید او این تلاطم و بحران را احساس نمی‌کرد، اما تأثیرات غیرمستقیم آن بر زندگی‌اش وارد می‌شد و هیچ کس نبود که از این تندبادهای سیاسی و اجتماعی دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ که بر همه جای ایران وزیده بود، در امان باشد و همه‌ی این مسائل همچون بذریه‌ای بود که می‌رفت تا در دهه‌ی ۴۰ جوانه زند و در دهه‌ی ۵۰ آماده درو باشد. شاید اگر او هم برای گذراندن زندگی همچون دیگران پا بر علایق خویش می‌گذاشت، به فراموشی سپرده می‌شد. اما عشق و علاقه‌ای که در درون او موج می‌زد، او را به ایستادگی و جنگیدن با دشواری‌ها واداشت و همین عشق و علاقه به مبارزه با مشکلات بود که او را ماندگار ساخت (عقیلی، ۱۳۸۷: ۵۳).

نگاه منصفی اگر چه در میان تعدادی از سروده‌هایش تا سطح عشق‌های رمانتیک و زمینی تنزل یافته‌است، اما پرداختن و توجه به ارزش‌های درونی آدمی، در بعضی از اشعارش قابل تأمل است (همان: ۹۹).

– غزل‌واره

عشق گنج ناگشوده‌ی عالم/ و پر بهاترین حاصل زندگی است/ عاشقان فرزاتگانند/ و بی‌مهری و دل‌تنگی فرومایگی است/ دوست داشتن/ درخت فضیلت را بارور می‌کند (منصفی، ۱۳۸۲: ۶۴).

– عشق زمینی

بیشتر ترانه‌ها، اشعار یا حتی داستان زندگی‌اش، حکایت از عشقی زمینی دارد. عشقی نافرجام که همچون زخمی در جان‌ش ریشه دوانده‌است و رهایی از آن برایش ممکن نیست. او در ترانه‌ها و اولین اشعارش، هیچ کلمه‌ای به اندازه‌ی لفظ عشق را تکرار نکرد. عشق او عشقی حقیقی و زمینی بود که نه فقط در ترانه‌هایش بلکه همیشه در گفت و گو و هم‌زبانی با او مکرر می‌نمود (پاک‌دامن، ۱۳۸۹: ۸۱).

ای که عشقت هستی‌ام را سوخته	آتش غم در دلم افروخته
مهر تو با جان من آمیخته	شادمانی‌ها به کامم ریخته
من تو را همزاد خود پنداشتم	در کنارت آرزوها داشتم
ای همه بود و نبودم دست تو	هستی‌ام بسته به چشم مست تو (منصفی، ۱۳۸۲: ۱۳).

او خود را دیوانه‌ی عشق می‌دانست؛ عشقی که پیر و جوان، زشت و زیبا و دارا و ندار نمی‌شناسد:

کیست که نداند عشق و نیاز انسان/ هرگز و هیچگاه/ پیر و جوان/ نمی‌شناسد
زشت و زیبا نمی‌بیند/ دارا و ندار/ فرقی نمی‌کند در حضرت مقام شریفش (همان: ۱۳۸۲).

– عشق به طبیعت

رویکرد شاعر رمانتیک به دوره‌ی معصومیت کودکی و طبیعی و رؤیایی تصاویر سحرآمیزی که از ناخودآگاه‌اش برمی‌خیزد؛ به ویژه در سیمای طبیعت و معشوق بازتاب می‌یابد. طبیعت به ویژه آنجا که دور از دسترس است مانند معشوق شایسته، به همه‌ی حالات و تمایلات درونی پاسخ می‌گوید و از آن تأثیر می‌پذیرد. اقیانوس‌ها، دریاها، کوه‌ها و جنگل‌ها، چشم‌انداز دلکشی برای روح سرکش و منزوی فراهم می‌کند (مختاری، ۱۳۹۳: ۹۵).

منصفی دریا را خالق شادمانی و بی‌نیازی خود می‌داند. دریا معشوق مهربان اوست که اجازه نمی‌دهد غم فقر و نداری به خانه‌اش پا بگذارد.

من امروز/ هرچه دارم/ از تو دارم دریا! / تو مرا زادی/ زندگی دادی/ و من امروز دلم می‌خواهد/ عاشقانه می‌خواهد/ سر بر آن سینه‌ی نرمای لطیف بگذارم/ و درون دل آبگینت/ تطهیر شوم/ و به مانند یکی قطره‌ی ناچیزی/ بار دیگر/ وهم پاک تو را/ نطفه‌ی دیگر باشم (منصفی، ۱۳۷۸: ۱۱۶).

اما در آن سوی کوه و دریا و جنگل، زنی هست که شاعر رمانتیک را از رؤیای عشق و عالم احساسات عاشقانه‌ای که روسو وصف می‌کند، به در می‌آورد و به سوی مناسبت‌های حقیقی و آکنده از جذب و وجد رهنمون می‌شود. عشق چون تصویری نمادین و شگفت‌انگیز از ناآگاه سر بر می‌آورد. معشوق در چهره‌ای متعالی و خیالی رخ می‌نماید، همچنان که رؤیا

بر جوان بالغ نمودار می‌شود. زیبایی و شکوه‌اش از عمق، درون مایه می‌گیرد و بر می‌افروزد. اگرچه در پرده‌ای از ابهام نیز نهفته است (مختاری، ۱۳۹۳: ۹۶).

شیطان مهربان چشم‌هایت/وقتی نماز می‌خواندم/وسواس دلپذیری بود/خط بلند فاصله/بین خدا و ذهن خاکی من/تا چاله‌های زخم دلم/آبشخور کبوتران خواب‌های دلتنگی باشد/پروردگار من!! شیطان مهربان آن همه خوبی/وقتی نگاه می‌کنی/مجروح می‌شوم/تحلیل می‌روم/می‌میرم/تا دست‌هایت را شاید/تاب پرواز کرده باشم (منصفی، ۱۳۷۸: ۷).

– عشق به آزادی

ابراهیم منصفی از آنجایی که زندگی سراسر پر رنجی داشته‌است، دوست دارد از عشق و آزادی بسراید؛ چرا که آزادی را حق هر انسانی می‌داند. او دوست دارد مردم با خوبی و خوشی، آزاد و بی‌نیاز از دیگران زندگی کنند. ارتباط منصفی در دهه‌ی چهل با شاملو و شعرش و تأثیرپذیری عمیق از او باعث توجه شاعر به مضامینی مانند انسان و آزادی گشت. او در شعر «پرواز»، به آزادی از اسارت خاک و اتحاد همه‌ی جهانیان اشاره می‌کند:

بیا بشریت را فراموش کنیم/و در انحصار سبز یگانگی/ارواح بی‌گناه خویش را/از اسارت خاک بتکانیم/ما می‌توانیم/همچون دو پرنده باشیم/و در کنار هم/پرواز را تا ماورای جاذبه‌ی دنیا/ادامه دهیم/و در حجمی از نور و گیاه/حقیقت عشق را/با بوسه‌ای طولانی به ثبوت برسانیم (همان: ۴).

این شاعر می‌داند دردانه‌ی انسان زمانش، آزادی است. گرچه او و هم نسل‌هایش به وفور این خواسته‌ی بزرگ بشری را فریاد می‌کنند، باز هم آنچه مهجورتر می‌شود آزادی است و آزاداندیشان نیز در این میان آماج تیرباران استبدادخواهان می‌شوند و از همین روست که او بارها این درد بزرگ را به تصویر کشیده‌است (عقیلی: ۱۳۸۹: ۵۵).

تگرگ سرب مذبذب می‌بارید/برسینه‌های آکنده از فریاد/فواره‌های خون/از قلب عاشقان می‌جوشید و در سکوت فاجعه/آواز ناتمام آزادی بود/که مغزهای سنگی جلادان را سوهان می‌زد (منصفی، ۱۳۸۲: ۱).

بی‌گمان پرداختن به مضمون آزادی، ریشه در عشق به انسان دارد و منصفی نیز به مردمی که در اطرافش هستند عشق می‌ورزد و دوستشان دارد و آزادی را نیز برای آنها طلب می‌کند. با مردمی که دوست دارند/و دوستشان می‌داری/با مهر و مهربانی/خوش زیستن/آزاد و بی‌نیاز (منصفی، ۱۳۸۱: ۱۰).

نتیجه‌گیری

در نتیجه‌گیری از این مقاله می‌توان داده‌های زیر را بیان کرد:

با ژرف‌نگری در سروده‌های این شاعر، ابتدا به دو بن‌مایه‌ی اصلی عشق و اندوه برخورد می‌کنیم که از لابه‌لای آنها معانی و مفاهیم اندیشگانی وابسته‌ای همچون انواع نوستالژی، بازگشت به گذشته و جهان کودکی و نوجوانی، فقدان و دوری از معشوق و آزادی، محرومیت‌های اجتماعی و ناکامی، باستان‌گرایی و اسطوره‌باوری، تنهایی و انزوا، آرزوی مرگ

و نیستی و بیزاری از زندگی این جهانی و از سوی دیگر عشق به تمامی مفاهیم گسترده‌ی آن مانند عشق به انسان، به آزادی، به معشوق زمینی و ملموس و به طبیعت هستی‌بخش و هستی‌گستر از اعماق این درونمایه‌ها سر بر می‌آورند.

با این همه این عشق و تغزل است که فضای وسیعی از شعرهای او را در بر می‌گیرد. منصفی هر گاه از زندگی و مرگ می‌گوید در کنارش اشاره‌ای به عشق نافرجامش دارد. اگر از فقر و اعتیاد فریاد می‌زند باز نیم‌نگاهی به عشق دارد.

گاهی اوقات او نگاهی نوستالژیک به عشق دارد و از یادآوری خاطرات شیرینش مغموم می‌گردد. گاهی نیز از آن گله و شکایت دارد که همچون طاعونی روح و جان او را آزار می‌دهد، اما با همه‌ی این‌ها، عشق از درونمایه‌های مکرر شعر منصفی و برای خود او نیز دستاویز زندگی است.

ترانه‌های رامی که با گویش محلی سروده شده و بخشی بزرگ از هنر سرایندگی و شهرت و اعتبار شاعرانه‌اش مدیون همین بومی سروده‌ها می‌باشد، سرشار از تصاویر و زیبایی‌های لفظی است. در این ترانه‌ها او نیز همچون سایر بومی سراهای جنوب مانند نصرک، سنگبر، کرمی، و کیلی و دیگران از بازی‌های محلی، اشیاء، لوازم، زیورآلات و پوشش محلی - که برگرفته از فرهنگ بومی این منطقه است - هنرمندانه بهره می‌گیرد؛ اما آنچه ترانه‌های او را جهانی ساخته و به آن پویایی و غنای قابل تحسین بخشیده‌است، درونمایه‌ی فکری و اجتماعی آنهاست. توجه به وضعیت جدی انسان و بیان مشکلات اجتماعی مردمان تهیدست، ستایش عشق و نیکی در کلامی استوار و زبانی زیبا و شاعرانه، به ترانه‌های محلی او ارزش و جایگاهی شایسته بخشیده‌است.

منصفی در برهه‌ای از زمان با فقر و بدبختی شدیدی روبه‌رو می‌شود و این مسئله در زندگی هنری او نیز تأثیر می‌گذارد. او آزرده از بی‌توجهی و بی‌اعتنایی آدم‌ها به خود، به نومیدی و مرگ گرایش پیدا می‌کند و همچون هدایت در بوف کور، برای رهایی از زخم‌های زندگی به مسکن‌های قوی روی می‌آورد، به گوشه‌ی تنهایی خود پناه می‌برد و از یأس و ناامیدی می‌سراید تا اینکه خسته از این اوضاع و احوال زندگی‌اش پایان می‌یابد.

منابع و مأخذ

- آشوری، داریوش (۱۳۷۷)، شعر و اندیشه، تهران: مرکز.
- برارپور، پروانه (۱۳۸۶)، *جلوه‌های معشوق در ادبیات معاصر، تهران: علم و ادب.*
- پاک‌دامن، رحمت‌الله (۱۳۸۹)، «نگاهی به عاشقانه‌های رامی» در زخم هزار ترانه، گردآورنده حسام‌الدین نقوی، تهران: گلشن راز.
- جلالی، هاشم (۱۳۸۹)، *شر زندگی، در آن سوی غفلت چشم‌ها، گردآورنده حسام‌الدین نقوی، تهران: گلشن راز.*
- دست‌غیب، عبدالعلی (۱۳۸۵)، *پری کوچک دریا، تهران: آمیتیس.*
- رحیمی، مصطفی (۱۳۵۳)، *یأس فلسفی، تهران: نیل.*
- عقیلی، محمد (۱۳۸۷)، *فرزند آفتاب عشق، در زخم هزار ترانه، گردآوری حسام‌الدین نقوی،*

تهران: گلشن راز.

کریمیان، ناظم (۱۳۷۹)، دگرگونی نگاه، زبان و ساختار در شعر امروز، تهران: روان.
ماهی گیر، علی (۱۳۹۳)، تاریخ ادبیات هرمزگان، قم: دارالتفسیر.

مختاری، محمد (۱۳۹۳)، هفتاد سال عاشقانه، چاپ دوم، تهران: بوتیمار.

ملکیان، مصطفی (۱۳۸۵)، مهر ماندگار، تهران: نگاه معاصر.

معتمدی، غلامحسین (۱۳۸۶)، انسان و مرگ، تهران: مرکز.

منصفی، ابراهیم (۱۳۷۸)، رنج‌ترانه‌ها، تهران: هفت رنگ.

(۱۳۸۲)، گفته‌های ناگفته، تهران: هفت رنگ.

(۱۳۸۴)، ترانه‌های رامی، به کوشش حسام‌الدین نقوی، تهران: ماه‌ریز.

نقوی، حسام‌الدین (۱۳۸۹)، زخم هزار ترانه (شناخت‌نامه‌ی ابراهیم منصفی)، تهران: گلشن راز.

_____ (۱۳۹۳)، آگاهی ملی در ادبیات پیشین هرمزگان، تهران: هفت رنگ.

_____ (۱۳۹۳)، آن سوی غفلت چشم‌ها، شناخت‌نامه‌ی حسن کریمی، تهران:

گلشن راز.

شریعت کاشانی، علی (۱۳۸۸)، سرود بی‌قراری، تهران: گلشن راز.

شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۸)، ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، تهران: سخن.

عقیلی، محمد (۱۳۸۹)، «شعر فرزند آفتاب عشق» در زخم هزار ترانه، شناخت‌نامه ابراهیم

منصفی، به کوشش حسام‌الدین نقوی، تهران: گلشن راز.

فرح، مسعود (۱۳۸۹)، «شعر رامی» در زخم هزار ترانه، به کوشش حسام‌الدین نقوی، تهران:

گلشن راز.

فرخزاد، فروغ (۱۳۸۳)، مجموعه سروده‌ها، تهران: شادان.

هدایت، صادق (۱۳۱۵)، بوف کور، هند، بمبئی

Love and Grief in Ebrahim Monsefi's Poems

H. Zakeri¹

B. Najibi Fini²

Abstract

Ebrahim Monsefi was one of the most prolific and well - known poets in southern Iran. He was a pioneer in contemporary Persian poetry in Hormozgan province, and many poets have been influenced by his style of writing ever since. Thus, exploring his works help us not only have a deeper understanding of his own poems, but also discover and recreate the poetic themes of a number of other poets in this region. Monsefi's poems were influenced by cultural and ritual elements of his hometown. In addition to covering themes from Iran's new poetry, the poems addressed public culture, which is a clear indication of his adherence to native culture and identity of people of Hormozgan. Monsefi's underlying intellectual themes, which were affected by rough nature and hot climate of southern Iran, focus on loneliness, seclusion, love, and despair. His poems, written in a simple and fluent language, show internal grief, poverty, love to human, and tolerance of pain in dreadful life conditions. The aim of the current research was to shed more light on this topic. The research method used in this study was analytical-descriptive and interpretive. The obtained results show that Monsefi's poetic themes reflect his spiritual moods, sympathy, socio-human critical thinking, and sweet and bitter sensual passions of the past and present. They are also an indication of his geographical and social environment, which was a popular poetic style of that time.

KeyWords: Ebrahim Monsefi; Poem; Intellectual themes

1. M.A Student of Persian Language and Literature, Azad University of Bandar Abbas.

2. Phd in Linguistics, Payam Noor University of Bandar Abbas.